

the facts and committing a crime.

2. Review of the Literature

In the explanation of this story, according to the tradition of explanation and interpretation in the past, *Masnavi* commentators explained the important mystical concepts and terms, mentioning its sources and background in the works before Mowlana, and also deciphering the characters and elements of the story. Commentators have preferred to pay more attention to the story at a symbolic level than a real and historical level. For this reason, elements and persons have interpreted it mystically. For example, Nicholson (1999) has stated in the description of the story that in the physical world, the secret king of the sensual soul, the secret minister of the false illusions of the mind, Jesus, the soul, and Christians are spiritual powers.

Angharawi (2002) also wrote about the conclusion of the story, which can be interpreted both in relation to the real world and the mental world. According to the real world, what is meant by the King of the Jews is the devil of an elf and the minister is the devil of a man. But as for the mental world, what is meant by the King of the Jews is the soul, and the minister is the power of illusion, and what is meant by Jesus is the spirit, and Christians are spiritual powers. Regarding the general reference to the story, Sheikh Adina Mohammad Khwarazmi (n.d) has stated that the purpose of mentioning the story is to express the envy and hatred of their false thoughts and their tricks toward their true thoughts. As it appears from these researchers, the mentioned story has been interpreted from a mystical point of view and in a symbolic way to express spiritual concepts.

Of course, sometimes it has been noticed at the social and political level, like what Forouzanfar (1993) said in the description of the story, the main aim and purpose of this story is to criticize the religious prejudices that ignorant people are caught up in any age and the presidential aspirants use it as a museum of their dirty teachings to deceive the common people and achieve the presidency and wealth. In addition to such materials that are mentioned in the explanations of *Masnavi Ma'navi* regarding the mentioned story and are directly part of the background of the debates about this story, there are also materials about Mowlana's point of view about the errors of thought that are related to the present topic. Regarding the errors of thought, Golizadeh et al. (2011), after expressing the similarities between two thinkers, Francis Bacon and Rumi, consider their differences in the way to get rid of these errors to reach the truth.

3. Methodology

In the present epistemological study, the reasoning and justification of the Jewish minister and king for what they do are analyzed in an analytical way, so that the flaws and defects of their thought structure emerge.

4. Results

In this story, Mowlana has shown the misperceptions and miscalculations of the Jewish minister and king so that the role of cognitive errors in the occurrence of a disaster can be seen. By focusing on the assumption that "anyone who has a religion other than Judaism is an enemy of God and His religion", the king and the minister committed such a criminal act and justified their work with the same premise that they are destroying the enemies of God and the divine religion. However, all those justifications are false, because they are based on false assumptions. Their cognitive structure about religion is a two-pole fundamentalist, who have made propositions on the basis of truth for themselves. Based on those propositions, they have

argued and justified Christianity. There are false presuppositions in the cognitive propositions of the king and the minister, and their knowledge about religion lacks the necessary conditions.

The mind and thoughts of the Jewish king and the minister have been formed in such a way that they consider Christians as infidels and enemies of God. This is why they consider it permissible to kill and betray them. It is clear that such thinking originates from the fact that the king and the Jewish minister consider themselves right and the other wrong. All the justifications are incorrect because they originate from misconceptions and anyone who reads the story with an epistemological pathology approach will understand that the Jewish king and the minister are cognitively mistaken. Therefore, the main cause of all the actions of the Jewish king and the minister has been wrong ideas about other religions and a wrong understanding of the truth of religion.

The king and the minister are examples of one-dimensional and absolutist characters. When in power, such personalities adopt authoritarian policies and always seek to suppress the opposition and limit them. Such characters do anything to achieve their goals, contrary to the principle that "the end does not justify the means". For them, due to the fact that they have Machiavelli's personality traits, the goal justifies the means, and in order to reach the goal, they consider all the ways and means to be permissible and legal for themselves, and they justify them to themselves. Therefore, their personality traits, each of which is influenced by the other, can be drawn as the following chain:

Appearance → One-Dimensionality → Absolutism → Extremism → Authoritarianism



نشریه علمی

پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)

سال پانزدهم، شماره دوم، پیاپی ۴۷، پاییز و زمستان ۱۴۰۰، صص ۱۶۷-۱۸۴

Doi: 10.22108/JPLL.2022.127168.1572

نقدی شناخت‌شناسانه بر داستان «پادشاه و وزیر یهودی» در مثنوی معنوی

فرهاد محمدی*

چکیده

بیان مسئله: داستان «پادشاه و وزیر یهودی» در مثنوی معنوی در خوانش نخست، بیانگر روشی در سیاست صاحب‌منصبان برای تفرقه‌افکنی میان پیروان یک دین و آیین است. این داستان از دیدگاه معرفت‌شناختی و اندیشگانی نیز تصورات غلط و اشتباه‌های انسان را در استدلال به نمایش گذاشته است. مولانا در این داستان با نمایش طرح و نقشه وزیر برای نابودی دین مسیحیت، عملاً نشان داده است که چگونه استدلال نادرست و نیز قضاوت و عمل مبتنی بر آن استدلال باعث فاجعه می‌شود.

روش: در این جستار چگونگی استدلال و توجیه وزیر و پادشاه یهودی برای کار آنها به صورت توصیفی - تحلیلی نقد و بررسی می‌شود تا نقص‌ها و ایرادهای ساختار اندیشه آنان پدیدار شود.

یافته‌ها و نتایج: دستاورد پژوهش بر این موضوع دلالت دارد که اشتباه پادشاه و وزیر یهودی منشأ شناختی دارد و به تصورات نادرست آنها برمی‌گردد. آن دو با ذهنیت بنیادگرایی دوقطبی، به موضوع (دین مسیحیت) اندیشیده‌اند و برپایه همین ذهنیت به ارزشگذاری، قضاوت و سرانجام صدور حکم اقدام کرده‌اند.

واژه‌های کلیدی

شناخت‌شناسی؛ استدلال؛ بنیادگرایی؛ مولانا؛ پادشاه و وزیر یهودی

* استادیار گروه زبان و ادبیات کردی، دانشکده زبان و ادبیات، دانشگاه کردستان، سنندج، ایران. f.mohammadi@uok.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۲۵

تاریخ وصول: ۱۳۹۹/۱۱/۰۵

2476-3292/ © 2021 The Authors. Published by University of Isfahan This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License

(<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



۱- مقدمه

مولانا در مثنوی افزون‌بر طرح مسائل الهیاتی، عرفانی، معرفتی و هستی‌شناختی، به آسیب‌های اجتماعی حاصل از کج‌فهمی‌های مردم از مفاهیم و مسائل معنوی نیز توجه اندیشمندانه‌ای داشته و به نمایش پیامدهای ناگوار آنها در قالب داستان پرداخته است. یکی از این آسیب‌های مهم اجتماعی که در طول تاریخ از فهم نادرست مردم از ماهیت و حقیقت دین نشأت می‌گرفته، تنش دینی بین پیروان ادیان و مذاهب بوده است. جنگ و خونریزی‌هایی که در بین ادیان و مذاهب رخ می‌داد، همواره مایه تأسف و دغدغه خاطر مولانا بود و یافتن علت‌ها و عوامل آن یکی از موضوعات اندیشه او را تشکیل می‌داد. داستان «پادشاه و وزیر یهودی» در مثنوی، نمونه‌ای از جنگ‌ها و تنش‌های دینی - مذهبی است که مولانا در آن به تشریح علت‌ها و عوامل آن پرداخته و پیامدهای ناگوار آن را نیز نشان داده است. مولانا با توجه به اختلاف‌ها و جنگ‌های دینی - مذهبی، این داستان را به قصد نشان دادن آفات تفرقه و اختلاف و دعوت به فهم حقیقی از دین در سایه وحدت‌اندیشی دینی بیان کرده است؛ گفتنی است این اختلاف‌ها و جنگ‌ها، هم در دوره‌های پیشین بسیار اتفاق افتاده بود و هم در عصر مولانا یکی از بحران‌های زندگی اجتماعی به شمار می‌رفت. با توجه به همین نگرانی‌ها و دغدغه‌های ذهنی نسبت به تعصبات دینی و پیامدهای ناگوار آن برای جامعه بود که مولانا موضوع دوم از دفتر اول را به این موضوع اختصاص داد (فروزانفر، ۱۳۷۱، ج ۱: ۱۵۳).

در بسیاری اوقات، فرد اعمالی انجام می‌دهد که با وجود نادرستی آن اعمال، برای خود فرد درست و بجا جلوه می‌کند و تصور خوبی از آنها دارد. نادرستی چنین کارها و رفتارهایی گرچه برای خود فرد درک‌پذیر نیست، برای بینندگان آن اعمال، ملموس است؛ افزون‌بر این، منشأ اشتباه‌ها و پیش‌فرض‌های نادرستی که بنیان اشتباه‌های فرد بر آنها گذاشته شده است نیز برای دیگران نمایان می‌شود. مولانا در داستان «پادشاه و وزیر یهودی» نیز کارهای آنان را در قالب داستان به نمایش گذاشته است تا نشان دهد چگونه کار اشتباه را با تصور درست بودن آن انجام دادند و از کار خود نیز راضی بودند.

۱-۱ بیان مسئله

مولانا به چگونگی اندیشه و تصور انسان اهمیت بسیاری داده است و این موضوع که تصورات انسان‌ها درست باشد، در اندیشه او جایگاه مهمی دارد؛ بنابراین نقد ذهنیت افراد و چگونگی اندیشه‌های آنان از موضوعاتی بوده که مولانا بدان توجه داشته است. او این کار را با روایت رفتارها و کارهای اشخاص در قالب داستان انجام داده است تا منشأ و عامل اشتباه افراد را غیرمستقیم به مخاطب نشان دهد. مولانا در داستان «پادشاه و وزیر یهودی» نیز به گونه‌ای کار پادشاه و وزیر را در ایجاد تفرقه میان مسیحیان نمایش می‌دهد؛ خواننده در پایان به اشتباه آنان پی می‌برد و با تأمل و پیگیری سرمنشأ این اشتباه درمی‌یابد که شیوه استدلال و نتیجه‌برخاسته از این استدلال باعث شکل‌گیری تصورات نادرست در ذهن پادشاه و وزیر شده است. بسیاری از داستان‌های گونه‌تعلیمی برپایه همین استدلال‌های نادرست شکل گرفته است و پیش‌فرض‌های تعصب‌آمیز و نتیجه‌گیری‌های نابجا در بسیاری از اینگونه داستان‌ها نمود دارد؛ اما در داستان «پادشاه و وزیر یهودی» چون کار آنها مبنای دینی دارد، بر حوزه‌های اساسی جامعه مانند اخلاق و سیاست از جنبه ذهنی و عملی تأثیر جمعی گذاشته و پیامدهای آن ناگوارتر بوده است.

داستان یادشده از سه بخش تشکیل شده است: کشتار مسیحیان به دست پادشاه؛ منع پادشاه توسط وزیر از کشتار؛ نقشه

وزیر برای نابودی دین مسیحیت. هرکدام از این سه بخش دربردارنده مفاهیم مهمی در سیاست و اندیشه‌های سیاسی ارباب قدرت در گذشته است که با تشریح آنها، نوع تعامل نظام حاکم با پیروان سایر ادیان و سیاست‌های اشتباه حاکمان نمایان می‌شود. افزون بر این سه بخش که در پیکره داستان، اجزای ملموس و تفکیک‌پذیری هستند، مسئله بنیادین در کلیت داستان به پیش‌فرض‌های پادشاه و وزیر و ساختار اندیشه آنان مربوط می‌شود که برپایه آن پیش‌فرض‌ها شکل گرفته است. با ترسیم ساختار استدلالی و استنتاجی در نظام اندیشگانی آنان، شناخت کاملی از شیوه تفکر در این نظام و نقص‌ها و ایرادهای منطقی آن مشخص می‌شود. انگیزه و هدف غایی پادشاه و وزیر از انجام آن اعمال نیز با توجهی که برای کار خود در ذهن دارند، مناسب کامل دارد.

روش کار در این پژوهش بدین صورت است که نخست سیاست پادشاه یهودی در قبال مسیحیان تشریح، سپس فرایند چگونگی نفوذ وزیر به میان مسیحیان و روش تفرقه‌افکنی او تبیین می‌شود تا خواننده نسبت به جریان داستان آگاهی یابد و نیز با تفکر در اندیشه‌ها و تصوّراتی که محرک کار پادشاه و وزیر بوده است، به اشتباه محاسباتی آنها پی ببرد. در ادامه نیز از نظر شناختی، چگونگی تفسیر و توجه پادشاه و وزیر از کارشان نقد می‌شود تا ضعف‌ها و نقص‌های تفکر آنها مشخص شود.

۲-۱ پیشینه پژوهش

شارحان مثنوی در شرح این داستان مطابق سنت شرح و تفسیر در گذشته، بیت‌به‌بیت به توضیح مفاهیم و اصطلاحات مهم عرفانی، ذکر مآخذ^۱ و پیشینه آن در آثار قبل از مولانا و همچنین به رمز‌گشایی اشخاص و عناصر داستان پرداخته‌اند. آنان ترجیح داده‌اند به داستان بیشتر در سطح رمزی توجه کنند تا در سطح واقعی و تاریخی؛ به همین سبب عناصر و اشخاص آن را تأویل عرفانی کرده‌اند؛ برای نمونه نیکلسون (۱۸۶۸-۱۹۴۵ م.) در شرح داستان بیان کرده است که در دنیای جسمانی، پادشاه رمز نفس شهوانی، وزیر رمز توهمات باطل عقل و عیسی، روح و نصارا قوای روحانی‌اند (نیکلسون، ۱۳۷۸: ۷۵). انقروی نیز در باب نتیجه حکایت نوشته است که هم می‌توان آن را نسبت به آفاق و هم نسبت به انفس تأویل کرد. به اعتبار آفاق، منظور از شاه جهودان، شیطان جنّ و وزیر، شیطان انس است؛ اما به اعتبار انفس، مراد از شاه جهود نفس، و وزیر قوه واهمه و مراد از عیسی، روح است و نصارا قوای روحانی‌اند (انقروی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۱۷۱-۱۷۲). در باب اشاره کلی به داستان نیز شیخ آدینه محمد خوارزمی، هدف از ذکر داستان را بیان حسد و کینه باطل‌اندیشان و حيله و نیرنگ آنان نسبت به حقیقت‌اندیشان ذکر کرده است (خوارزمی، ۱۳۸۶: ۱۱۳). چنانکه از گفتارهای این پژوهشگران برمی‌آید، داستان یادشده بیشتر از دیدگاه عرفانی و به‌شیوه نمادین برای بیان مفاهیم معنوی تأویل و تفسیر شده است. البته گاهی نیز در سطح اجتماعی و سیاسی به آن توجه شده؛ مانند آنچه فروزانفر در شرح داستان گفته است: «هدف و مقصود اصلی از این داستان، انتقاد تعصبات مذهبی است که مردم جاهل در هر عهدی بدان گرفتارند و ریاست‌طلبان آن را دست‌موزه آموزه‌های پلید خود و فریب عوام و نیل به ریاست و جمع اموال می‌کنند» (فروزانفر، ۱۳۷۱، ج ۱: ۱۵۲). افزون بر چنین مطالبی که در شرح‌های مثنوی معنوی درباره این داستان آمده و به‌طور مستقیم جزو پیشینه بحث‌های مطرح‌شده درباره این داستان است، مطالبی نیز درباره دیدگاه مولانا درباره خطاهای اندیشه مطرح شده است که بی‌ارتباط با موضوع حاضر نیست؛ مانند مقاله «خطاهای اندیشه از دیدگاه فرانسیس بیکن و جست‌وجوی آن در آرای مولانا» که نویسندگان پس از بیان شباهت‌های این دو متفکر درباره خطاهای اندیشه، وجوه اختلاف آنان را در شیوه برکنارماندن از

این خطاها برای دستیابی به حقیقت می‌دانند (گلی‌زاده و همکاران، ۱۳۸۹: ۱۲۷).

۳-۱ مبانی نظری

سه موضوع مبانی نظری این پژوهش را تشکیل می‌دهد: ماهیت شناخت‌شناسی، مسئله اهمیت درست‌اندیشی در جهان‌بینی مولانا و مباحثی در علم منطق، مانند استنتاج و تصور. شناخت‌شناسی زمینه‌ای در علم فلسفه است که موضوع آن، تشریح چگونگی حصول اندیشه‌ها و نیز بررسی و نقد باورها و نظام‌های فکری است تا معیارهای درستی و نادرستی (صدق و کذب) و ارزش آنها را تبیین کند. شناخت‌شناسان غربی شناخت^۲ را چنین تعریف کرده‌اند: باور صادق موجه. گرچه سه مؤلفه و شرط سازنده تعریف شناخت، یعنی باور و صدق و توجیه همواره محل نقادی و تفسیرهای گوناگون قرار گرفته است، این سه رکن از زمان افلاطون تاکنون در سرفصل‌های شناخت‌شناسی اعتبار و اهمیت داشته است. برپایه این تعریف، هر نوع تفکری زمانی می‌تواند ادعای شناخت چیزی را مطرح کند که: (۱) آن چیز صادق باشد، نه کاذب؛ (۲) باید بدان چیز باور و اعتقاد داشت؛ بدون باور ادعای شناخت محال است؛ (۳) باید برای آن چیز دلیل و شاهد آورد، حدس هرچند درست باشد، شناخت به شمار نمی‌رود؛ بنابر این تعریف معیار، شخص S گزاره P را می‌شناسد، اگر و تنها اگر:

الف) P گزاره‌ای صادق باشد؛

ب) S گزاره P را باور داشته باشد؛

ج) S گزاره P را به گونه‌ای موجه باور داشته باشد (شمس، ۱۳۸۴: ۵۳-۶۰).

ادموند گتیه (Edmund Gettier) در سال ۱۹۶۳ با طرح چند نقض، به تحلیل بالا از شناخت با تردید نگریست و زمینه را برای تحولات مهم در شناخت‌شناسی فراهم کرد. دستاورد نقدهای صورت گرفته در این حوزه، شرط‌های دیگری را برای تحلیل شناخت لازم دانست که «نبود وجود تصادف» در فرایند شناخت، شرط برجسته آن است؛ یعنی قرینه‌هایی که شخص S برای دلیل و شاهد در توجیه صدق قضیه P ذکر می‌کند، از روی تصادف نباشد و نباید بین دو شرط «توجیه» و «صدق» تقارن تصادفی وجود داشته باشد (گریلینگ و دیگران، ۱۳۹۴: ۲۹-۳۰).

در اندیشه مولانا این موضوع بسیار مهم بوده است که شاید آنچه فرد به گمان خود آن را درست تصور می‌کند، درست نباشد؛ به عبارت دیگر، اندیشه و باوری که فرد تصور درستی از آن دارد، واقعاً درست نباشد و به اشتباه شکل گرفته باشد. وی در مثنوی این مسئله را با تمثیل‌های گوناگونی یادآوری کرده است، مانند نمونه زیر:

آن مگس بر برگ کاه و بول خر	همچو کشتی‌بان همی‌افراشت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام	مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام
اینک این دریا همی‌راند او عمده	می‌نمودش آن قدر بیرون ز حد
بود بی‌حد آن چمین نسبت بدو	آن نظر که بیند آن را راست، کو
عالمش چندان بود کش بینش است	چشم چندین بحر، هم چندینش است
صاحب تاویل باطل چون مگس	و هم او بول خر و تصویر خس

(مولوی، ۱۳۸۶: ۵۲)

مولانا به این سبب بر درست‌اندیشی و پرهیز از خطاهای ادراکی تأکید کرده است که بروز اینگونه خطاها پیامدهای

ناگواری را در پی خواهد داشت؛ مانند ارزشگذاری اشتباه، قضاوت نادرست و رفتارهای غلط. مولانا همانند فیلسوفان^۳ خطاهای ادراکی را به صورت مدوّن و با زبان پیچیده فلسفی بیان نکرده است؛ بلکه در قالب داستان‌های همه‌فهم، نقش کج‌اندیشی و خطای اندیشه را در انحراف از درک حقیقت و نیز وقوع فاجعه‌هایی مانند جنگ و کشتار نشان داده است که نمونه بارز آن همین داستان «پادشاه و وزیر یهودی» است.

در منطق برای تعیین درستی و نادرستی قضایا و استدلال‌ها، از قواعد استنتاج استفاده می‌شود تا وجود یا نبودِ نقص‌ها در عملیات یک استنتاج نشان داده شود. منظور از استنتاج در منطق این است که از دو جمله بیان‌کننده یک مفهوم، بتوان جمله سومی را برای نتیجه به دست آورد؛ به دو جمله نخست، مقدمه و به جمله سوم نتیجه می‌گویند؛ مانند این نمونه:

الف) حسن در تهران است یا در اصفهان؛ ب) حسن در اصفهان نیست؛ ج) پس حسن در تهران است (موحد، ۱۳۹۶:

۶).

اگر هر کدام از مقدمه‌ها به هر دلیلی نادرست باشد، نتیجه نیز قطعاً نادرست خواهد بود؛ بنابراین پیش از هر چیز باید صدق مقدمه‌ها فرض و اثبات شود تا بتوان به درستی نتیجه و به تبع آن، درستی استنتاج حکم داد؛ از این رو گاهی استنتاج درست است و نتیجه به اعتبار مقدمه‌های آن درست به دست آمده است؛ اما اطلاعات حاصل از استنتاج نادرست است. علت این امر نبود تطابق مفاد استنتاج با واقعیت‌ها و آگاهی‌های بیرونی است. در این هنگام، وقتی استنتاج با استناد به مقدمه‌ها درست باشد، برای اینکه درستی اطلاعات نهایی اثبات شود، به دانسته‌ها و واقعیت‌های بیرون از مقدمه‌ها استناد می‌شود؛ مانند استنتاج زیر که از نظر منطقی درست است و نتیجه به درستی از مقدمه‌ها حاصل شده است؛ اما چون مفاد آن مطابق با واقعیت بیرونی نیست، دربردارنده اطلاعات غلطی است: حافظ یا تهرانی است یا تبریزی؛ حافظ تبریزی نیست؛ پس حافظ تهرانی است (همان: ۷).

قضایای منطقی با هدف نمایش خطاهایی به وجود آمده‌اند که ممکن است در فرایند اندیشیدن رخ دهد؛ به همین سبب از چنین قضایایی می‌توان برای نقد اندیشگانی در داستان‌هایی استفاده کرد که مبنای اعتقادی دارند. داستان پادشاه و وزیر یهودی نیز نمونه‌ای از اینگونه داستان‌هاست که زیربنای آن، تفکر دینی است و می‌توان آن را در بوتۀ قضایای منطقی نقد کرد تا درستی و نادرستی بنیان‌های نظام شناختی پادشاه و وزیر در حوزه معرفت دینی نشان داده شود. با نقد و بررسی گزاره‌های بنیادین نهفته در توجیحات پادشاه و وزیر یهودی برای اعمالشان مشخص می‌شود که در برخی از آنها ایرادهای منطقی وجود دارد و گاهی نیز با وجود صدق منطقی در استنتاج صورت گرفته، پیش‌فرض‌ها به سبب مغایرت با واقعیت‌های عالم خارج نادرست هستند؛ در نتیجه می‌توان دقیقاً تعیین و تبیین کرد که چرا و چگونه پادشاه و وزیر دچار خطای اندیشه شدند و به سبب اشتباه در شناخت حقایق به قضاوت نادرست دست زدند و مرتکب جنایت شدند. در این پژوهش برای نقد استدلال‌های پادشاه و وزیر از میان قاعده‌های استنتاج در علم منطق، از قاعده «قیاس استثنایی منفصل» استفاده شده است. این قاعده در دستور زبان با ساختار نحوی‌ای بیان می‌شود که دارای حرف «یا» است. طبق این قاعده ارتباط معنایی دو جزء پیش و پس از حرف «یا» مانعاً لجمع است؛ یعنی اجتماع آنها محال است؛ بنابراین از اثبات هر جزء نفی دیگری نتیجه می‌شود، مانند این نمونه:

«این جسم یا فلز است یا شبه‌فلز؛ لیکن فلز است؛ پس شبه‌فلز نیست.

«این جسم یا فلز است یا شبه‌فلز؛ لیکن شبه‌فلز است؛ پس فلز نیست» (خوانساری، ۱۳۸۶: ۳۳۶-۳۳۷).

بر پایه ارکان و معیارهایی که شناخت‌شناسان برای شناخت درست از یک پدیده لازم می‌دانند، شناخت و تعریف پادشاه و وزیر یهودی از دین، ایرادهای بنیادینی دارد که روشننگری درباره این ایرادها در حوزه بررسی و نقد شناخت‌شناسی قرار می‌گیرد؛ بنابراین برای تبیین و تشریح ایرادهای ادراکی و استدلالی در نظام تفکری پادشاه و وزیر، از مفاهیم منطقی بهره‌گیری شده است تا نادرستی تصورات نهفته در پشت کار آنها مشخص شود؛ زیرا چنین نیست که اعمال آنها بدون پشتوانه فکری و بی‌ارتباط با پیش‌زمینه‌های اندیشگانی انجام شده باشد.

۲- سیاست غلط پادشاه در برخورد با نصارا

در گذشته، یکی از عوامل مهم تعارض و تنش بین حکومت‌ها و مردم ناشی از اختلاف دین آنها با یکدیگر بوده است. به‌ندرت می‌توان نمونه‌ای در تاریخ یافت که با وجود اختلاف دین میان حکومت و مردم، صلح و آشتی در مملکت برقرار بوده باشد. این قضیه باعث شده بود اختیار دین دیگر که متفاوت از دین حکومت باشد، جرم و بی‌قانونی به شمار رود؛ در نتیجه کسی حق چنین کاری را نداشت. سیسرو در کتاب قوانین درباره این مسئله می‌نویسد: «هیچ کس نباید خدای انفرادی خود یا بیگانه را نیایش کند، مگر آنکه این خدا توسط دولت به رسمیت شناخته شده باشد» (پرون، ۱۳۸۱: ۱۳۸)؛ بنابراین سیاست حاکمان در گذشته این بود که مردم تحت حاکمیت آنها دین یکسانی داشته باشند تا از این جنبه، عصیان و شورش در جامعه رخ ندهد. چنانچه بین نظام حاکم و مردم تفاوت دینی وجود می‌داشت، سیاست غالب چنین بود که با روش‌ها و راهکارهایی دین مردم را تغییر دهند و با دین خود یکسان سازند. شیوه برجسته‌ای که همواره حکومت‌ها برای یکسان‌سازی دین مردم با دین خود در دستور کار داشتند و در این داستان نیز نمایان شده، رویکرد سرکوبگریانه بوده است تا از طریق آن مردم به سبب ترس از جان، از دین خود دست بردارند. در این داستان نیز به سبب تفاوت دین پادشاه با دین مردم، بین آنان جنگ و نزاع برقرار است. پادشاه یهود به سبب اینکه با گسترش مسیحیت، قدرت و حاکمیت خود را در خطر می‌بیند، برای حفظ آن به کشتار نصارا دست می‌زند. مردم نیز برای در امان ماندن از آزار و اذیت و حفظ جان، دین و عقیده خود را پنهان می‌کردند:

گفت ترسایان پناه جان کنند / دین خود را از ملک پنهان کنند

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۹)

در داستان یادشده، قدرت پادشاه و مشروعیت او وابسته به دین یهود بود. اکنون با گسترش دین مسیحیت و افزایش پیروان آن، هم قدرت حاکمیت و هم مشروعیت وی به خطر افتاده است؛ بنابراین پادشاه برای جلوگیری از گسترش مسیحیت و حفظ جایگاه خود به نسل‌کشی نصارا دست می‌زند؛ اما وزیر وی سیاست کشتار را برای مقابله با مسیحیت و پیروان آن ناکارآمد می‌داند.

۱-۲ ناکارآیی سیاست کشتار و طرح سیاست تفرقه‌افکنانه

قدرت و حاکمیت پادشاه یهود در این داستان وابسته به دین است؛ بنابراین مردم تحت حاکمیت وی چون تغییر دین داده‌اند و دینی را برگزیده‌اند که متفاوت با دین اوست، بدان معناست که پادشاه در میان مردم مشروعیت خود را از دست داده است و دیگر شایستگی نشستن بر مسند قدرت را ندارد. در چنین وضعیتی پادشاه برای حفظ جایگاه خود سیاست کشتار را در پیش می‌گیرد. برعکس پادشاه، از نظر وزیر برای جلوگیری از قدرت ناشی از گسترش مسیحیت که برای

پادشاه و نظام حاکم خطر‌ساز است، سیاست‌کشتار، کارساز نیست؛ از این رو خطاب به پادشاه می‌گوید:

کم گُش ایشان را که کشتن سود نیست دین ندارد بوی، مشک و عود نیست

(همان: ۱۹)

وزیر به این مسئله آگاه است که سیاست‌کشتار توجه اکثر جامعه را به سوی مظلوم معطوف می‌کند و احساس نفرت انسان‌ها را از ظالم در پی دارد؛ در نتیجه بیشتر به پایداری و مقاومت طرف مظلوم می‌انجامد (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۷۸). در این نوع سیاست طرف مظلوم به این مسئله پی می‌برد که وجود آنها برای ظالم نوعی خطر است؛ بنابراین بیشتر به تقویت و پایداری خود می‌پردازد؛ زیرا «خود مظلومیت عامل نیرومندی عقاید و سبب توجه و دل‌بستگی اکثریت مظلوم بدانهاست» (فروزانفر، ۱۳۷۱: ۱۵۴).

وزیر یهودی پس از اینکه به ناکارآمدی سیاست‌کشتار پی می‌برد، به فکر اتخاذ سیاست دیگری می‌افتد. او برای تحقق این سیاست و رسیدن به اهداف مدنظر، نیازمند مقدماتی است که بدون آنها هدف اصلی، یعنی نابودی دین مسیحی و ایجاد اختلاف بین پیروان آن میسر نمی‌شود. او کاملاً به این موضوع آگاه است که نصارا برای اینکه گفتارهای او را بپذیرند، باید در میان آنها شخصیتی برجسته بیابد که به او رجوع می‌کنند؛ بنابراین در پی آن است که خود را در بین مسیحیان طوری معرفی کند که برای آنها به الگو و رهبری تردیدناپذیر تبدیل شود. وی برای تبدیل شدن به الگو، نخست از پادشاه می‌خواهد گوش و بینی او را به جرم نصرانی بودن بُرد تا خود را ایثارگر و قربانی شده دین مسیح معرفی کند:

گفت ای شه‌گوش و دستم را بپر بینی‌ام بشکاف اندر حکم مُر
بعد زان در زیرِ دار آور مرا تا بخواهد یک شفاعت گر مرا
بر منادی‌گاه کن این کار تو بر سر راهی که باشد چار سو
آنکه هم از خود بران تا شهر دور تادر اندازم در ایشان شر و شور

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۹)

وزیر برای نفوذ به درون تشکیلات نصارا و دستیابی به مقام الگوشدگی از سیاست هم‌شکلی با دین و آیین مردم استفاده می‌کند که صفت بارز شخصیت‌های ماکیاولی^۴ است؛ یعنی مطابق باور و اعتقاد مردم رفتار کردن؛ زیرا بهترین روشی که می‌توان مردم را تحت کنترل خود درآورد، گفتن چیزی است که آنها را خشنود می‌کند (نقل از: حجازی، ۱۳۸۷: ۱۴). وزیر در پی آن نیست که در میان نصرانیان فرد عادی باشد؛ بلکه می‌خواهد به مقام رهبر دینی نصارا برسد و زمام دینی آنها را در دست بگیرد تا با استفاده از قدرت حاصل از مفاد اصل «النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ»^۵ بتواند آنها را تابع احکامی کند که او می‌خواهد و با بدعت‌گذاری در مسیحیت به تحریف ارزش‌ها و حقایق اصیل آن پردازد؛ در واقع او به دنبال کسب جایگاهی است که قدرت تأثیرگذاری داشته باشد و «مورد رجوع دائم و پرسش‌های نیازمندانه‌ی آنها قرار» بگیرد (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۷۵)؛ بنابراین خود را عالم دین مسیح و نایب او معرفی می‌کند و رسالت خود را نشر علم در میان پیروان دین مسیح می‌خواند:

جان دریغم نیست از عیسی و لیک واقفم بر علم دینش نیک‌نیک
حیف می‌آمد مرا کآن دین پاک در میان جاهلان گردد هلاک

شکر ایزد را و عیسی را که ما گشته‌ایم آن کیش حق را رهنما
از جهود و از جهودی رس‌تتام تا به زَناری میان را بست‌تام
دور دورِ عیسی است ای مردمان بشنوید اسرار کیش او به جان
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۰)

با فراهم‌شدن شرایط الگوشدگی، گفتارها، رفتارها و از همه مهم‌تر افکار و اندیشه‌های وزیر برای مسیحیان تبدیل به خط‌مشی شد؛ آنان دل و اندیشه و دین خود را به او سپردند و هر چه او می‌گفت، می‌پذیرفتند و انجام می‌دادند:
دین و دل را گُل بدو بسپرد خلق پیش امر و حکم او می‌مرد خلق
این ده و این دو امیر و قومشان گشته بنده آن وزیر بدنشان
اعتمادِ جمله بر گفتار او اقتدای جمله بر رفتار او
(همان: ۲۴)

این عوامل سبب شد وزیر قدرت تأثیرگذاری بر ذهن و روان مردم، شایستگی وضع احکام و قانون و نیز صلاحیت و قدرت تعیین جانشین را به دست بگیرد؛ در نتیجه به بدعت‌گذاری و تخلیط و تناقض‌سازی در احکام و اصول دین مسیحیت دست می‌زند و به هر کدام از امیران قبایل طوماری می‌دهد؛ محتوای هریک از طومارها با بقیه متناقض است:
ساخت طوماری به نام هریکی نقش هر طومار دیگر مسلکی
حکم‌های هریکی نوعی دگر این خلاف آن ز پایان تا به سر
(همان: ۲۴)

بلایی که وزیر یهودی بر سر نصارا در آورد، مصداق اصل «نافق، تسُد» است؛ یعنی تفرقه بینداز و حکومت کن (جعفری، ۱۳۶۱، ج ۱: ۲۲۹). وزیر جدا از تحریف و تخلیط در احکام دین مسیحیت، در میان گروه‌ها و امیران نیز جنگ قدرت راه می‌اندازد. او به هر کدام از امیران می‌گوید بعد از مرگ من، تو نایب و جانشین خواهی بود؛ به شرط آنکه تا بعد از مرگ من این موضوع را مخفی نگه دارید. او با این سیاست امیران را به جان هم می‌اندازد تا بعداً هریک از آنها ادعای حاکمیت کند و خود را نایب حضرت عیسی (ع) و وزیر بداند. با ایجاد چنین وضعیتی، بین گروه‌ها کینه و دشمنی به وجود می‌آید و جنگ و خونریزی اتفاق می‌افتد که نمونه‌های آن در تاریخ ادیان و مذاهب کم نبوده است.
با وجود همه توطئه‌های وزیر، حاذقان نصارا به سیاست او پی برده بودند. برجسته‌ترین نشانه‌ای که آنها با آن به نیرنگ وزیر پی بردند، وجود تناقضاتی در گفتارهای او بود:

هر که صاحب‌ذوق بود از گفت او لدتی می‌دید و تلخی جفت او
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۴)

حاذقان نصارا به وزیر و دسیسه او مشکوک شدند؛ اما چون نسبت به عوام تعداد ناچیزی بودند، در مقابل قدرت اطمینان و اعتقاد عوام به وزیر نمی‌توانستند کاری بکنند؛ زیرا «مردم عامی همیشه بنده ظاهرند و سرانجام کار و جهان آکنده از مردم عامی و آن اندک شماری را که از زمره عوام نیستند، چه جای گفتار آنجا که انبوه مردم هواخواه... باشند» (ماکیاولی، ۱۳۶۶: ۸۸). اگر حاذقان اعتراض می‌کردند به ضد دین و ضد ارزش متهم می‌شدند؛ زیرا «وقتی هر چیزی با

تقدّس همراه شود، طبیعی است که قدرت بلامنازع شود؛ با تقدس، دفع هر سخن و انتقادی ممکن است» (المیر، ۱۳۸۶: ۱۰۳)؛ بنابراین سکوت اختیار کردند و واکنشی نشان ندادند؛ حداقل در داستان به انتقاد و واکنشی از آنها اشاره‌ای نشده است.

۲-۲ تفسیر و توجیه پادشاه و وزیر از کار خویش

قطعاً پادشاه و وزیر پیش از اقدام به کشتار مسیحیان و اختلاف‌افکنی در آیین مسیحیت، توجیهات و استدلالی‌هایی در ذهن خود داشته‌اند که بر مبنای آن به چنین اعمالی دست زده‌اند؛ بنابراین مهم‌ترین مسئله تأمل‌برانگیز در این داستان، تفسیر و توجیهی است که پادشاه و وزیر برای کار خود در نظر داشته‌اند. وقتی افرادی مانند پادشاه و وزیر در ذهن و اندیشه خود چنان باور و ایمانی پیدا کرده‌اند که پیروان ادیان دیگر، بی‌دین، کافر و ناحق هستند، نابود کردن آنها را، به هر قیمت و وسیله‌ای، نوعی عمل متعالی و خداپسندانه می‌دانند. چنین افرادی در باور خود، انسان‌هایی را نابود می‌کنند که سزاوار نابود شدن هستند. در این داستان نیز وزیر و پادشاه به هیچ وجه اعمال خود را خیانت و گناه تلقی نمی‌کنند؛ بلکه آن را کمک به دین الهی موسی و عملی نیکو می‌دانند:

صد هزاران مؤمن مظلوم گشت که پناهام دین موسی را و جُفت

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۹)

پادشاه و وزیر با این نیت و تصور که دشمنان خدا و دین را نابود می‌کنند، به چنین اعمالی دست می‌زدند و در ذهنشان اعمال خود را ثواب می‌نامند؛ بنابراین برای کار خود توجیه اخلاقی، دینی و قانونی داشتند. چنین تفکری که خود را برحق بدانی و غیر خود را ناحق تصور کنی، مبتنی بر ساختار مطلق‌انگاری و جزم‌اندیشانه دو قطبی است. تعصب، نفرت و کینه نسبت به پیروان ادیان غیریهودی در نهاد پادشاه و وزیر به ایمان تبدیل شده است و تصور می‌کنند که اگر چنین احساس و موضعی در قبال مسیحیت نداشته باشند، ایمان‌شان ضعیف است. وقتی چنین مسئله‌ای یک اصل و قاعده بنیادین و مبنای قرار می‌گیرد و تصورات و ذهنیات دیگری براساس آن ایجاد می‌شود، این فرایندها بروز رفتارها و اتفاقات مخربی را در جامعه به دنبال دارد. ذهن و فکر پادشاه و وزیر طوری شکل گرفته است که مسیحیان را کافر و دشمن خدا می‌پندارند؛ به همین سبب است که کشتن و خیانت به آنها را برای خود جایز می‌شمارند. آنان این حق را برای خود قائل هستند که چنین بلاهایی را بر سر مسیحیان در آورند و آنها را سزاوار این بلاها می‌دانند. واضح است که چنین تفکری از آنجا نشأت می‌گیرد که پادشاه و وزیر یهودی خود را برحق و دیگری را ناحق می‌دانند؛ درحالی که همه آن توجیهات مانند سرچشمه آنها به تصورات غلط برمی‌گردد و نادرست است؛ درواقع هرکسی داستان را با رویکرد آسیب‌شناسی معرفت‌شناسی بخواند، درک می‌کند که پادشاه و وزیر یهودی از نظر شناختی دچار اشتباه شده‌اند؛ بنابراین عامل اصلی همه اعمال پادشاه و وزیر یهودی نیز تصورات غلط نسبت به دیگر ادیان و فهم نادرست از حقیقت دین بوده است.

۳- نقد شناخت‌شناسانه تصورات پادشاه و وزیر

هر انسانی برای باورها و تصورات خود نظام منطقی و استدلالی دارد و با پذیرش درونی آن نظام و با در نظر گرفتن آن استدلال‌ها به اعمالی دست می‌زند که شاید در نظر دیگران و مطابق نظام‌های اعتقادی آنها اعمال نادرست و به دور از موازین انسانی و اخلاقی به شمار رود. آرمان‌ها و مرزبندی مثبت و منفی هر انسانی از مسائل نیز برگرفته از همین نظام

منطق‌سازیِ باورها و اعتقادات اوست. اعمال پادشاه و وزیر یهودی نیز مصداق عینی این موضوع است. آنها با توجه به نظام اندیشگانی و استدلال‌های اعتقادی خویش اعمال خود را در جهت تحقق آرمان‌های دینی تفسیر و توجیه می‌کنند و آن را کاملاً اخلاقی می‌دانند؛ در نتیجه تلقی مثبت و ارزشمندی از اعمال خود دارند. آنها به گمان خود با اقداماتشان به دین موسی (ع) و ارزش‌های دین الهی خدمت می‌کنند؛ اما مولانا و نیز خوانندگان چون با دیدگاه متفاوت‌تر و از جوانب گوناگون، اعمال پادشاه و وزیر را تفسیر و توجیه می‌کنند و ارزش‌های دیگری را مدنظر قرار می‌دهند، کارهای آنها را ناشایست و خیانت می‌دانند و آن را ضد ارزش‌های انسانی و اصول اخلاقی می‌خوانند؛ در واقع آنچه آنها برای خود دین و ایمان می‌پندارند، در نظر خوانندگان گمراهی و جنایت است. هدف مولانا در این داستان نیز نمایش همین تصور غلط پادشاه و وزیر یهودی است که چگونه بر مبنای یک باور و تصور اشتباه به اعمالی دست می‌زنند که به گمان خود کاملاً درست و عین حقیقت است. در اینجا آنچه اهمیت دارد، تبیین نقص‌ها و ایرادهای اندیشه پادشاه و وزیر است تا پدیدار شود که اشتباه آنها از کجا نشأت گرفته است. وقتی عیب و ایرادهای نظام فکری آنها نشان داده شود، نقش فهم نادرست و اشتباه شناختی در قضاوت، ارزشگذاری و صدور حکم بهتر آشکار می‌شود.

با توجه به اینکه هر استدلالی پیش‌فرض‌هایی دارد که برپایه آنها شکل می‌گیرد، اگر پیش‌فرض‌ها نادرست باشد، استدلال نیز نادرست خواهد بود. وقتی استدلال نیز اشتباه باشد، تصورات و باورهایی که مبتنی بر آن استدلال است، اشتباه شکل خواهد گرفت؛ از این رو قضاوت، ارزشگذاری، صدور حکم و مرحله اجرا و عمل نیز به تبع آنها در مسیر اشتباه صورت می‌گیرد. پیش‌فرض‌های اولیه پادشاه و وزیر نیز که براساس آنها به استدلال پرداخته‌اند، چنین بوده است: «تنها دین الهی که مبتنی بر حق است، دین یهودی است؛ غیر از آن بقیه دین‌ها باطل است و هر کس بدان‌ها بگردد، دشمن خداست و کافر و بی‌دین شمرده می‌شود».

وقتی پادشاه و وزیر بر مبنای چنین پیش‌فرض‌هایی نظام فکری و اعتقادی خود را ساخته‌اند، طبیعی است که معیارها و ارزش‌ها را متناسب با همین نظام در نظر بگیرند و مطابق با آن به عمل دست زنند؛ اما مولانا و خوانندگان به این مسئله آگاهی دارند که کار آن دو نادرست و جنایت بوده است و منشأ این اشتباه شناختی را نیز درک می‌کنند؛ زیرا به همه جوانب مسئله اشراف دارند و به نقص‌های نظام استدلالی پادشاه و وزیر آگاه هستند که چگونه و چرا پیش‌فرض‌های آنان نادرست است. پادشاه و وزیر تفکر جزم‌اندیشانه‌ای دارند. در این نوع تفکر دوقطبی، سوژه (شناساگر) همواره در جهت حقانیت خود و بطلان طرف مقابل می‌اندیشد. از نظر آسیب‌شناسی شناختی، الگوی ساختاری در کاری که پادشاه و وزیر یهودی انجام دادند، بدین صورت است:

پیش‌فرض‌های اشتباه ← شکل‌گیری تصورات غلط ← قضاوت و ارزشگذاری نادرست ← صدور حکم باطل ← اقدام و کار مخرب و جنایت‌کارانه

نگرش پادشاه و وزیر یک‌جانبه و سطحی بوده است و تعریفشان از دین، انحصارگرایانه و مشروط به پیش‌شرطی اثبات‌شده در ذهن خود بوده است؛ زیرا حق و حقیقت را در دین خود (یهودیت) منحصر می‌دانستند و بر مبنای همین قاعده خودساخته به قضایای دیگری می‌اندیشیدند و قضاوت می‌کردند؛ اما خواننده چون از بیرون و از همه جوانب به کار آنها می‌نگرد و با رویکردی آسیب‌شناسانه، شیوه تفکر آنها را نقد و بررسی می‌کند، کاملاً به عیب و ایرادهای نظام شناختی آنها پی می‌برد.

۳-۱ تبیین ایرادهای شناختی پادشاه و وزیر از دیدگاه منطق

رفتار پادشاه و وزیر یهودی در قبال مسیحیان، مصداق عینی و نمود عملی مبحث تصور و تصدیق در علم منطق است. وقتی تصورات آنها بر این مبنا شکل گرفته است که هر کس دینی غیر از یهودیت داشته باشد، دین وی باطل است و خود آن فرد نیز دشمن خداوند است و باید نابود شود، طبیعی است که مقدمات چنین تصویری به گونه‌ای چیده شده است تا نتیجه دلخواه حاصل شود. قطعاً اگر پیش‌فرض‌ها و گزاره‌های مقدماتی پادشاه و وزیر به این شکل نمی‌بود، چنین کارهایی را انجام نمی‌دادند. با بهره‌گیری از قواعد علم منطق می‌توان ایرادهای موجود در استدلال‌ها و استنتاج‌های پادشاه و وزیر را نشان داد. با توجه به اینکه مولانا در داستان اشاره کرده است که پادشاه و وزیر با این تصور به چنین کاری دست زدند که از دین الهی موسی (ع) پشتیبانی می‌کنند، می‌توان این گزاره‌ها و حکم‌های کلی را از تصورات ذهنی آنها استنباط کرد که هر یک وابسته به دیگری است:

(۱) خداوند تنها دین یهودیت را حق می‌داند و اگر کسی دین دیگری را انتخاب کند، خدا از وی نمی‌پذیرد؛

(۲) هر دینی غیر از یهودیت باطل است؛

(۳) هر کسی دین دیگری غیر از یهودیت داشته باشد، دشمن خداست و باید نابود شود؛

(۴) اگر دشمن خداوند را نابود کنید، کار ثوابی انجام داده‌اید.

در منطق مقدمه‌هایی که استدلال بر آنها استوار است، تأثیری مستقیم در نتیجه دارد. منظور از مقدمه همان فرضیه‌هایی است که پایه استدلال را تشکیل می‌دهد. اگر مقدمه‌ها صادق تصور شوند، نتیجه استنتاج از آنها نیز صادق خواهد بود. به عبارت دیگر «اگر نتیجه براساس قاعده‌های استنتاج از مقدمه‌ها به دست آمده باشد، می‌توان ثابت کرد که محال است مقدمه‌ها صادق باشند، ولی نتیجه کاذب باشد» (موحد، ۱۳۹۶: ۷). گزاره اول - با توجه به عملیات استنتاج که در آن، نتیجه به اعتبار مقدمه‌ها به دست آمده است - در ظاهر چنین می‌نماید که دارای صدق منطقی است؛ اما هم در جمله نخست آن و هم در جمله نتیجه، ایرادهای منطقی وجود دارد. جمله نخست آن - «خداوند تنها دین یهودیت را حق می‌داند» - که یکی از مقدمه‌های ساختمان استدلال منظور است، صادق فرض شده است؛ در حالی که صدق این فرضیه اصلاً اثبات‌شدنی نیست؛ بنابراین وقتی صدق فرضیه یک استدلال اثبات نشده باشد، نتیجه مبتنی بر آن نیز کذب خواهد بود. افزون بر این در بخش نتیجه گزاره شماره دو هم یک احتمال و امکان نادیده گرفته شده است؛ این امکان که خداوند می‌تواند دین دیگری را از فرد بپذیرد. در مجموع استدلال پادشاه و وزیر از نظر منطقی ایراد دارد؛ زیرا معیاری حقیقی و ثابت‌شده‌ای برای تأیید مقدمات آن وجود ندارد؛ بنابراین تنها در ذهن و تصور خود آنها متقن استنادپذیر است و در نظر دیگران قضایایی بی‌اساس و باطل است.

گزاره دوم نیز که متأثر از گزاره اول است، از نظر منطقی یک قضیه ایجابی کلی است؛ یعنی موجب کلیه که سور «هر» در جمله بر کلیت دلالت دارد و مثبت بودن فعل جمله نیز نشانه ایجابی آن است. در این قضیه به خوبی ساختار تفکر دوقطبی مثبت و منفی در نظام شناختی پادشاه و وزیر پدیدار شده است. فرضیه این قضیه بر تقابل حق و باطل بنیان نهاده شده است؛ بدین صورت که دین‌ها یا حق هستند یا باطل. همان‌گونه که امکان ندارد دینی هم‌زمان هم حق باشد و هم باطل، ممکن نیست که نه حق باشد نه باطل. استدلال قضیه دوم بر چنین فرضیه‌ای استوار است و قاعده استنتاجی آن نیز دارای این فرمول است: «یا یهودیت برحق است یا مسیحیت؛ یهودیت برحق است، پس مسیحیت باطل است».

نکته جالب و تأمل‌برانگیز در این استنتاج این است که از نظر منطق چنین استنتاجی صادق است و ایرادی بدان وارد نیست؛ زیرا طبق قاعده‌های استنتاج به دست آمده و نتیجه نیز مطابق مقدمه‌ها درست گرفته شده است. با این حال همه درک می‌کنند که مفاد این استدلال درست نیست. با تأمل در منشأ نادرستی این استدلال می‌توان دریافت که مقدمه اول آن کاذب است؛ اما صادق فرض شده و همین امر باعث نادرستی قضیه شده است. در منطق برای توجیه و رفع چنین مشکلی گفته می‌شود که «منطق مسئول صدق و کذب مقدمه‌ها نیست. کار منطق این است که ببیند اگر مقدمه‌ها صادق فرض شوند، نتیجه به اعتبار آن مقدمه‌ها - و نه امری بیرون از آن - صادق است یا نه» (موحد، ۱۳۹۶: ۷)؛ بنابراین ایراد این قضیه در شیوه استنتاج آن نیست؛ بلکه با استناد به دانسته‌ها و واقعیت‌های بیرون از عملیات استنتاج می‌توان درک کرد که مقدمه اول کاذب است و صدق آن به اشتباه در نظر گرفته شده است؛ زیرا این مقدمه بر تناقض یهودیت و مسیحیت بنیان گذاشته شده است که یا این باید حق باشد یا آن، و اجتماع آن دو در حقیقت محال فرض شده است (مانعه‌الجمع). درحالی که اگر بر مبنای رابطه طولی نگریسته می‌شدند و این فرضیه در نظر گرفته می‌شد که هر دوی آنها می‌توانند به اندازه هم برحق باشند، قطعاً مقدمه‌های استنتاج و به تبع آن، نتیجه نیز به گونه دیگری رقم می‌خورد. براساس شرط صدق در تحلیل شناخت - که باید صدق یک قضیه اثبات شود تا بتوان نسبت به آن ادعای شناخت کرد - مشخص می‌شود که پادشاه و وزیر نسبت به قضایای «دین دیگری غیر از یهودیت باطل است» و «خدا تنها دین یهودیت را برحق می‌داند» صرفاً باور کاذب دارند و نمی‌توان بر آن عنوان شناخت اطلاق کرد؛ زیرا باور به موضوعی به‌تنهایی آن را جزو شناخت قرار نمی‌دهد؛ بنابراین باورهای پادشاه و وزیر از نظر شناخت‌شناسی نمی‌تواند صادق باشد؛ زیرا بدون معیارهای صدق یک گزاره است.

قضیه سوم نیز همانند قضیه دوم موجب کلیه است که به شکل جمله مرکب بیان شده است. در این قضیه دو استنتاج صورت گرفته که با هم ادغام شده و در قالب یک حکم درآمده است؛ بدین صورت که جمله دوم نتیجه‌ای برای جمله اول است و جمله سوم نیز که عطف به جمله دوم است، نتیجه‌ای حاصل از استنتاج اول، یعنی دو جمله پیش است. با تحلیل استنتاجی که قضیه سوم با توجه به آن شکل گرفته است، می‌توان به عیب و ایرادهای آن پی برد. قضیه سوم مبتنی بر این استنتاج کلی بوده است: «غیریهودیت یا دوست خداست یا دشمن خدا؛ دوست خدا غیر از یهودیت هیچ دینی را انتخاب نمی‌کند، پس غیریهودیت دشمن خداست».

این استنتاج نیز همانند استنتاج قضیه دوم صدق منطقی دارد و از نظر قاعده‌های صوری منطق، استنتاجی کاملاً درست است. با وجود این، ایراد آن باز در یکی از مقدمه‌هایی است که درست فرض شده‌اند؛ درحالی که مطابق واقعیت‌های بیرونی نادرست است. برعکس استنتاج قضیه دوم که مقدمه اول آن نادرست بود، در این استنتاج مقدمه اول صادق است؛ یعنی این فرضیه که «غیریهودیت یا دوست خداست یا دشمن خدا» ایراد منطقی ندارد و مطابق واقعیت بیرونی است؛ اما مقدمه دوم با وجود کذب بودن، صادق فرض شده که همین امر در نتیجه‌گیری نادرست تأثیرگذار بوده است. نادرستی این فرضیه که «دوست خدا غیر از یهودیت هیچ دینی را انتخاب نمی‌کند» در آن است که دوست‌خدا بودن را در یهودیت منحصر کرده است؛ درحالی که غیریهودیت ذاتاً مانعی برای دوستی با خدا نیست؛ همان‌گونه که در خود یهودیت نیز این دو احتمال وجود دارد که دوست خدا و دشمن خدا هر دو وجود داشته باشد؛ بنابراین ابطال فرضیه دوم چنین است که دوست و دشمن خدا صرفاً وابسته به یهودیت و غیریهودیت نیست؛ بلکه به مسائل دیگری نیز مربوط می‌شود. ضعف در

توجه، اصلی‌ترین ایراد در فرایند شناخت پادشاه و وزیر از حقیقت دین است؛ زیرا شواهد و دلایلی را برای صدق باور خود ابراز می‌کنند که ضعیف و نپذیرفتنی است و توجیه‌های آنها نیز برای دیگران پذیرفتنی نیست و اعتبار لازم را ندارد. قضیه چهارم نیز که از نظر دستوری جمله‌ای شرطی است، بر استنتاج زیر پایه‌گذاری شده است: «نابودی دشمن خدا یا ثواب است یا گناه، نابودی دشمن خدا گناه نیست، پس ثواب است».

با توجه به ساختار دوقطبی بنیادگرایانه‌ای که اندیشه پادشاه و وزیر یهودی بر آن مبتنی بوده است، در این استنتاج نیز بر نبود اجتماع دو موضوع منظور تأکید شده است؛ بدین معنا که اجتماع دو موضوع «ثواب بودن نابودی دشمن» و «گناه بودن آن» محال فرض شده است؛ البته در این گزاره، برخلاف دو گزاره قبلی، این فرضیه درست است؛ زیرا بین دو موضوع یادشده نسبت تناقضی برقرار است. با این حال، ایراد این استنتاج در مقدمه‌ها یا در نتیجه نیست؛ بلکه ایراد اساسی در تعریف دشمن خداست؛ در واقع اشتباه در تعیین دشمن خدا و مصداق آن است که باید به چه کسی و با چه صفاتی اطلاق شود. نسبت دادن این عنوان به مسیحیان متأثر از همه معیارها، پیش‌فرض‌ها و تعریف‌هایی است که در نظام شناختی پادشاه و وزیر درباره مسائل و مفاهیم دین وجود داشته است. به سبب اینکه در گفتمان دینی این عنوان بار معنایی بسیار منفی دارد، اطلاق آن به طرف مقابل باعث می‌شود از وی در فرهنگ جمعی سلب ارزش شود و به هویت دینی وی با تردید نگریده شود؛ از این رو بطلان استنتاج قضیه چهارم در این است که تعریف دشمن خدا و اطلاق آن به مسیحیان، ساده و سطحی لحاظ شده است؛ در حالی که تعیین حدود آن بسیار دشوار است و نمی‌توان به سادگی این پرسش را نادیده گرفت که از کجا باید دانست که چه کسی دشمن خداست. از نظر شناخت‌شناسی پادشاه و وزیر یهودی توجه نقض ناپذیری برای قضیه نابودی مسیحیت ندارند و برای توجیهات آنها نقض وجود دارد. همچنین آنها منبع معتبری برای توجیه باورهایشان ندارند تا در نظر دیگران مستند تلقی شود.

در جهان‌بینی مولانا نفهمیدن حقیقی از ماهیت دین و شناخت فلسفه وجودی آن، پیامدهای ناگواری مانند کینه و دشمنی، تعصب بیجا و ظلم و تعدی را در پی دارد. وی با نمایش علت اصلی در عمل نادرست پادشاه و وزیر، یعنی ظاهرینی، داستان را روایت کرده و آن علت را منشأ اصلی اختلافات و مناقشات دینی دانسته است. ظاهرنگری باعث شده بود تا پادشاه و وزیر دین موسی (ع) و عیسی (ع) را متفاوت از یکدیگر بدانند. غافل از اینکه دین الهی با وجود تعدد اسما و کثرت جلوه‌های ظاهری، حقیقت واحدی بیش نیست:

عهد عیسی بود و نوبت آن او جان موسی او و موسی جان او
شاه احول کرد در راه خدا آن دو دم‌ساز خدایی را جدا

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸)

چنانچه پادشاه و وزیر نسبت به ادیان الهی وحدت‌نگر می‌بودند و با وجود ظاهر متفاوت، آنها را در باطن نشأت گرفته از یک اصل و دارای یک هدف می‌دانستند، بین هیچ‌یک از ادیان الهی تمایزی نمی‌گذاشتند؛ اما آنان با نگرش کثرت‌گرایانه ناشی از ظاهرنگری و «توجه به صور خارجی اشیا» (نیکلسون، ۱۳۶۶: ۳۴۴) به ادیان نگریدند؛ در نتیجه دچار آسیب ارزشگذاری دوقطبی (مثبت - منفی) شدند؛ دین خود را برحق و دین مسیحیت را باطل دانستند. حاصل چنین فرایندی نیز تعصب بیجا بود که به کشتار، خونریزی و طرح توطئه و تفرقه انجامید.

۴- نتیجه‌گیری

مولانا در این داستان شیوه تفرقه‌افکنی در یک دین را مطرح می‌کند که چگونه بدانندیشان به سبب کج‌اندیشی، وحدت آن را به اختلاف و فرقه‌گرایی تبدیل می‌کنند. مولانا با این داستان می‌گوید خطای اندیشه در مسائل دینی، به سبب نگاه کثرت‌گرایانه، موجب می‌شود که انسان‌ها صورت‌ها و عنوان‌های متفاوت از ادیان را بر اختلاف آنها تأویل کنند؛ درحالی‌که ماهیت و حقیقت دین با وجود صورت‌های متفاوت، امری واحد است. مولانا با این داستان تصورات نادرست و اشتباه محاسباتی وزیر و پادشاه یهودی را نمونه‌نوعی از همه انسان‌ها نمایش داده است تا عملاً نقش خطاهای شناختی در وقوع یک فاجعه نمایان شود. پادشاه و وزیر با در مرکز قراردادن این پیش‌فرض که «هرکسی دینی غیر از یهود داشته باشد، دشمن خدا و دین اوست»، به چنان عمل جنایت‌کارانه‌ای دست زدند و کار خود را با همان پیش‌فرض چنین توجیه می‌کردند که دشمنان خدا و دین الهی را نابود می‌کنند؛ درحالی‌که همه آن توجیها نادرست است؛ زیرا بنیان آن بر فرضیه‌های باطل گذاشته شده است. رفتار پادشاه و وزیر یهودی مصداق عینی و عملی خطاهایی است که در فرایند اندیشیدن و نظام استدلالی آنان رخ داده است. ساختار شناختی آنها درباره دین، بنیادگرایی دوقطبی است که گزاره‌هایی را برای خود مبنای حقیقت قرار داده‌اند و برپایه آن گزاره‌ها به استدلال و توجیه درباره دین مسیحیت پرداخته‌اند؛ درحالی‌که آنچه آنها مبنای قرار داده‌اند، اشکالات اساسی دارد و نمی‌تواند صادق باشد. پیش‌فرض‌های نادرستی در گزاره‌های شناختی پادشاه و وزیر وجود دارد و شناخت آنها درباره دین بدون شرط‌های لازم است. از سه شرط لازم برای شناخت، تنها می‌توان مؤلفه باور را در گزاره‌های اعتقادی پادشاه و وزیر درباره دین مسیحیت مشاهده کرد و دو شرط دیگر، یعنی صدق و توجیه اثبات‌پذیر نیست. پادشاه و وزیر مصداق شخصیت‌های تک‌بعدنگر و مطلق‌اندیش هستند. چنین شخصیت‌هایی در هنگام قدرت، سیاست استبدادی را در پیش می‌گیرند و همواره به دنبال سرکوب مخالفان و محدودیت‌گذاری آنها هستند. اینگونه شخصیت‌ها برخلاف گزاره اصولی که «هدف وسیله را توجیه نمی‌کند»، برای تحقق اهداف خود، به هر کاری دست می‌زنند. برای آنان، به سبب اینکه ویژگی‌های شخصیت‌ها ماکیاولی دارند، «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و برای رسیدن به هدف، همه راه‌ها و وسیله‌ها را برای خود مجاز و قانونی می‌دانند و آنها را برای خود توجیه می‌کنند. دین و ایمان پادشاه و وزیر، افراطی و تعصبی است. سیاست و قدرت آنان هم مستبدانه و مطلق است؛ بنابراین ویژگی‌های شخصیتی آنها که هر کدام متأثر از دیگری است، به صورت زنجیره زیر ترسیم می‌شود:

ظاهرنگری ← تک‌بعدی ← مطلق‌اندیشی ← افراطی‌گری ← استبدادی

پندهایی که مولانا به‌طور ضمنی در داستان بیان کرده، چنین است: پرهیز از تقلید کورکورانه؛ ترک تعصب و دوری از کینه و دشمنی دینی - مذهبی؛ پرهیز از جهل و نادانی و دعوت به آگاهی در کار دین.

یادداشت‌ها

۱. برای آگاهی از مآخذ داستان و تفاوت روایت مولانا با منابع پیش از او رک. نیکلسون، ۱۳۷۸: ۷۰-۷۱؛ فروزانفر،

۱۳۷۱: ۱۴۹-۱۵۲.

۲. گاهی از واژه «معرفت» نیز به جای واژه «شناخت» استفاده می‌شود.

۳. فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶ م.)، فیلسوف انگلیسی، نیز خطاهای اندیشه را عامل اساسی در مشکلات فردی و

جمع می‌داند و آنها را در چهار قسم دسته‌بندی کرده است؛ او از این خطاها با عنوان «بُت» نام می‌برد: ۱) ابراز تعصب نسبت به اشخاص (بُت‌های غار)؛ ۲) آداب و رسوم قومی (بُت‌های طایفه‌ای)؛ ۳) استفاده از مفاد الفاظ عامیانه برای کُل حقیقت (بُت‌های بازاری)؛ ۴) قوانین اشتباه فلسفی (بُت‌های نمایشی) (آوی، ۱۳۶۱: ۱۹۶).

۴. شخصیتِ ماکیاولی از نام نیکولو ماکیاولی (Niccolo machiavelli)، فیلسوف ایتالیایی (۱۴۶۹-۱۵۲۷ م.) گرفته شده است. این نوع شخصیتِ دو ویژگی بارز دارد: نخست «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» و دوم «بهترین راه کنترل‌داشتن بر مردم این است که به آنها آنچه را دوست دارند بشنوند، بگوییم» (حجازی، ۱۳۸۷: ۱۴).

۵. این عبارت که به صورت مثل درآمده است، به اردشیر بابکان نسبت داده شده و اصلی پذیرفته‌شده در متون کهن است (رک. دهخدا، ۱۳۶۳، ج ۱: ۲۷۶؛ ابن طباطبا، ۱۳۵۰: ۳۱).

منابع

۱. آوی، آلبرت (۱۳۶۱). تاریخ مختصر فلسفه در اروپا، ترجمه علی اصغر حلبی، تهران: زوآر، چاپ دوم.
۲. ابن طباطبا، محمد بن علی (۱۳۵۰). تاریخ فخری در آداب ملکداری و دولت‌های اسلامی، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۳. انقروی، رسوخ‌الدین اسماعیل (۱۳۸۰). شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی، ترجمه عصمت ستارزاده، تهران: برگ زرین، چاپ دوم.
۴. پرون، استیوارد (۱۳۸۱). اساطیر رم، ترجمه محمدحسین باجلان فرخی، تهران: اساطیر.
۵. جعفری، محمدتقی (۱۳۶۱). تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۱، تهران: اسلامی، چاپ هشتم.
۶. حجازی، بهجت‌السادات (۱۳۸۷). «روانشناسی شخصیت در تاریخ بیهقی»، کاوش‌نامه، شماره ۱۶، ۹-۳۹.
۷. خوارزمی، شیخ آدینه محمد (۱۳۸۶). مفتاح‌الأسرار در شرح مثنوی معنوی، مقدمه و تصحیح: عباسعلی وفایی، تهران: سخن.
۸. خوانساری، محمد (۱۳۸۶). منطق‌صوری (۲ ج). تهران: آگاه، چاپ سی و یکم.
۹. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۶۷). امثال و حکم، ج ۱، تهران: امیرکبیر، چاپ ششم.
۱۰. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۲). نردبان شکسته، تهران: سخن.
۱۱. شمس، منصور (۱۳۸۴). آشنایی با معرفت‌شناسی، تهران: طرح نو.
۱۲. فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۷۱). شرح مثنوی شریف، تهران: زوآر، چاپ پنجم.
۱۳. گریلینگ، ای. سی و دیگران (۱۳۹۴). آشنایی با فلسفه تحلیلی معرفت‌شناسی، ترجمه امیر مازیار، تهران: حکمت، چاپ دوم.
۱۴. گلی‌زاده، پروین و همکاران (۱۳۸۹). «خطاهای اندیشه از دیدگاه فرانسیس بیکن و جست‌وجوی آن در آرای مولانا»، ادبیات عرفانی، دوره دوم، شماره ۳، ۱۱۵-۱۳۶.
۱۵. ماکیاولی، نیکولو (۱۳۶۶). شهریار، ترجمه داریوش آشوری، تهران: پرواز.
۱۶. مال میر، تیمور (۱۳۸۶). پند پنهان شاهنامه، سنج: دانشگاه کردستان.

۱۷. موحد، ضیاء (۱۳۹۶). *درآمدی به منطق جدید*. تهران: علمی و فرهنگی، چاپ یازدهم.
۱۸. مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۶). *مثنوی معنوی*، تصحیح ر. ا. نیکلسون، تهران: هرمس، چاپ چهارم.
۱۹. نیکلسون، رینولد الین (۱۳۷۸). *شرح مثنوی معنوی مولوی*، دفتر اول، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
۲۰. _____ (۱۳۶۶). *مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی*، ترجمه و تحقیق اوانس اوانسیان، تهران: نشر نی، چاپ دوم.

References

1. Angharawi, R. E. (n.d). *šarh-e kabir-e Anğaravi bar Maʿnavi-e Mowlavi*. Translated by 'Esmat Satarzadeh. Second Edition. Tehran: Barg-e Zarrin Publication (in Persian).
2. Avey, A. E. (1983). *Handbook in the history of philosophy*. Translated by Ali Asghar Halabi. Second Edition. Tehran: Zavvar Publication (in Persian).
3. Dehkoda, A. A. (n.d). *Amʿal va hekam*. Sixth Edition. Tehran: Amir Kabir Publication (in Persian).
4. Forouzanfar, B. Z. (1993). *šarh-e Maʿnavi-e šarif*. Fifth Edition. Tehran: Zavvar Publication (in Persian).
5. Golizadeh, P., Salehi, S. S., & Hosseini Abbariki, S. A. (2011). "Errors of thought' in Francis Bacon and Maulanas' perspectives". *Journal of Mystical Literature*, 2(3), 115-136 (in Persian).
6. Grayling, A. C., Sturgeon, S., & Martin, M. J. (2016). *Introduction to the analytical philosophy of epistemology*. Translated by Amir Mazyar. Second Edition. Tehran: Hekmat Publication (in Persian).
7. Hejazi, B. (2009). "Psychology of Persian in Beihaghi's history". *Journal of Kavoshnameh in Persian Language and Literature*, 9(16), 9-39 (in Persian).
8. Ibn-e Tabataba, M. A. (1972). *Tarix-e Faxri dar adab-e molkdâri va hokūmatdâri-e Eslâmi*. Translated by Mohammad Vahid Golpayegani. Tehran: Book Translation and Publishing Company (in Persian).
9. Ja'fari, M. T. (1983). *Tafʿeir nağd tahlile Maʿnavi*. Eighth Edition. Tehran: Eslami Publication (in Persian).
10. Khansari, M. (2008). *Formal logic*. Thirty-First Edition. Tehran: Agah Publication (in Persian).
11. Machiavelli, N. (1988). *šahriâr*. Translated by Dariush Ashouri. Tehran: Parvaz Publication (in Persian).
12. Malmir, T. (2008). *Hidden advice of shahnameh*. Sanandaj: Kurdistan University Press (in Persian).
13. Movahed, Z. (2018). *An introduction to the new logic*. Eleventh Edition. Tehran: Elmi va Farhangi Publication (in Persian).
14. Nicholson, R. A. (1988). *Moğadamey-e rūmi va tafʿeir-e Maʿnavi Ma'navi*. Translated by Avans Avansian. Second Edition. Tehran: Ney Publication (in Persian).
15. Nicholson, R. A. (1999). *šarh-e Maʿnavi Ma'navi*. Translated by Hasan Lahouti. Second Edition. Tehran: Elmi va Farhangi Publication (in Persian).
16. Nicholson, R. A. (Ed.) (2008). *Maʿnavi Ma'navi*. Fourth Edition. Tehran: Hermes Publication (in Persian).

17. Porn, S. (2003). *Myths of Rome*. Translated by Mohammad Hossein Bajelan Farrokhi. Tehran: Asatir Publication (in Persian).
18. Shams, M. (2006). *Introduction to epistemology*. Tehran: Tarh-e No Publication (in Persian).
19. Vafaei, A. A. (Ed.) (2008). *Kharazmi's meftah-al asrar dar sharh-e Masnavi Ma'navi*. Tehran: Sokhan Publication (in Persian).
20. Zarrinkoub, A. (2004). *Nardebân-e šekasteh*. Tehran: Sokhan Publication (in Persian).





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی